گفت‌وگوی «جوان» با برادر سردار شهید محسن حاجی‌بابا، فرمانده جبهه‌های غرب

گمنامی مدالی بود که خود حاج محسن آن را انتخاب کرد

برادر دیگرمان حسن ۴۰ روز بیشتر نتوانست دوری محسن را تاب بیاورد و او هم به شهادت رسید

■ علیرضا محمدی

۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ جبهه‌های دفاع مقدس یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان خود را از دست داد. شهید محسن حاجی‌بابا، فرمانده سپاه در منطقه غرب بود که با وجود مسئولیت‌های خطیر و سوابق ارزشمندش در انقلاب و دفاع مقدس، چه در طول حیات کوتاه زمینی و چه سال‌ها پس از شهادت، همواره گمنام و مهجور بود. حاجی‌بابا در مقطعی فرماندهی جبهه‌های غرب را برعهده داشت که بزرگانی چون شهیدان ابراهیم هادی، حسین همدانی، محمود شهبازی و چند چهره بنام دیگر، همگی ذیل فرماندهی او در غرب کشور فعالیت می‌کردند، اما حاجی‌بابا که گویا خود راه و منش گمنامی را برگزیده بود، هرگز آنطور که شایسته نام و حماسه‌آفرینی‌هایش بود، به نسل‌های جوان‌تر شناسانده نشد. درحالی‌که سالروز شهادت حاجی بابا را به تازگی پشت سر گذاشته‌ایم، در گفت‌وگو با مهدی حاجی‌بابا، برادر شهید، سعی کردیم تا مروری بر زندگی این فرمانده گمنام داشته باشیم. از آنجایی که حسن حاجی‌بابا، دیگر برادر این خانواده نیز از شهدای دفاع مقدس است، در ادامه یادکرد این شهید والامقام را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

سردار شهید حاج محسن حاجی بابا در جمع همرزمانش

حاج محسن متولد چه سالی بود، کمی از زندگی ایشان و خانواده‌تان بگویید.

اخوی متولد سال ۱۳۳۶ و دومین فرزند خانواده بود. ما پنج برادر به همراه پدر و مادرمان در خیابان پیروزی تهران زندگی ساده‌ای داشتیم. الان خود من حدود ۶۰ سال است که در این محله زندگی می‌کنم. پدرمان بازنشسته ارتش بود. نه اینکه نظامی باشد، آنجا باغبانی می‌کرد و در اصطلاح آن زمان ارتش، به آنها ابزارمند می‌گفتند. والدین‌مان آدم‌های مذهبی بودند و ما هم تحت‌تربیت آنها گرایش‌های مذهبی داشتیم. خصوصاً حاج محسن که ویژگی‌های خاصی داشت. نه اینکه بخواهم تعریف اضافه‌ای بکنم، واقعاً محسن بین ما طور دیگری بود. فوق‌العاده به پدر و مادرمان احترام می‌گذاشت و از زمانی که ایشان را شناختم، یک جوان مذهبی و انقلابی بود که آرام و بی‌سر و صدا به مسجد می‌رفت و فعالیت می‌کرد. یادم است یکبار که داشتیم فوتبال بازی می‌کردیم، محسن از کنار ما گذشت، سلامی داد و به مسجد رفت. یکی از بچه محل‌ها گفت این برادرت چرا اینقدر «دُگم» است. چرا با ما نمی‌جوشد. گفتم او اخلاقش اینطور است و با مسجد و مطالعه و این چیزها صفا می‌کند. خلاصه که اخوی از همان نوجوانی تفاوت‌های زیادی با ما داشت.

شغل شهید حاجی‌بابا قبل از انقلاب چه بود؟ گویا ایشان دانشجو هم بودند؟

محسن در جوانی تزئینات ساختمان کار می‌کرد و من هم وردستش مشغول بودم. کاغذ دیواری منازل، موکت و از اینطور کارها انجام می‌دادیم. اخوی علاوه بر کار، درسش را هم می‌خواند و سال ۵۶ توانست در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شود، اما به خاطر فعالیت‌های انقلابی نتوانست ادامه بدهد و بعد به خدمت سربازی رفت. سال ۵۷ در بحبوحه انقلاب به دستور امام از محل خدمتش در پادگان نیروی هوایی (خیابان پیروزی) فرار کرد. شبی که می‌خواست از پادگان فرار کند، از من خواست کنار دیوار پادگان بیایم. من هم رفتم و ایشان با اسحله‌اش از روی دیوار پایین پرید و با هم به خانه رفتیم.

> وقتی اخوی شهید می‌شود، تنها دو ساعت بعد از رادیو عراق اعلام می‌شود که «محسن حاجی بابا، فرمانده ایرانی در جبهه‌های غرب را کشته‌ایم» این خبر را دوستان شنیده بودند، اما به من نمی‌گفتند تا اینکه خود آقای صادقی سراغم آمد. بعدها، یعنی تا چند روز پشت سر هم رادیو عراق خبر شهادت اخوی را با مارش نظامی و با کلی آب و تاب در اخبارش اعلام می‌کرد

خیلی از فرماندهان جنگ، خط جهاد را از مقطع انقلاب آغاز کرده‌اند، شهید حاجی‌بابا چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

ایشان به یک مسجد که در چهارراه کوکاکولا (پیروزی) و امام جماعتش آیت‌الله امامی کاشانی بود، رفت‌وآمد می‌کرد و با ایشان (امامی کاشانی) مراودات زیادی داشت. حاج محسن بین انقلابی‌ها چهره شناخته شده‌ای بود. در خدمت سربازی‌اش به خاطر فعالیت‌های انقلابی و انتقال کتاب‌های شهیدمطهری به داخل پادگان چندبار توسط ضداطلاعات ارتش دستگیر و زندانی شد.

بعد از انقلاب هم از همان اولین دوره تشکیل سپاه به عضویت آن درآمد و در پادگان امام حسین(ع) دوره‌های فرماندهی را پشت سر گذاشت.

جایی خواندم که شهید هفته اول شروع جنگ یک گردان از پادگان ولیعصر(عج) تهران برمی‌دارد و به جبهه سرپل ذهاب می‌برد و بعد همان جا ماندگار می‌شود، چطور شد که به جبهه غرب رفتند؟

جبهه غرب و شمالغرب به نسبت جبهه جنوب خیلی مظلوم بود. اگر قرار بود امکاناتی به جبهه‌ها ارسال بشود، بیشتر به جبهه جنوب اعزام می‌شد؛ چراکه آنجا عملیات و درگیری‌های سنگینی رخ می‌داد. اخوی بعد از گذراندن دوره‌های فرماندهی در پادگان امام حسین(ع) به خواسته سردار داورزنی که فرماندهی هنگ پادگان را برعهده داشت، آنجا می‌ماند و آموزش نیروها را برعهده می‌گیرد. بعد که جنگ شروع می‌شود، یکی از نیروها از غرب می‌آید و کمبودها و غربت جبهه‌های غرب را به شهید حاجی‌بابا می‌گوید. ایشان هم به آنجا می‌رود و چون مظلومیت‌های غرب را می‌بیند، تصمیم می‌گیرد همان جا بماند. از پادگان امام حسین(ع) تماس می‌گیرند که برگرد و به آموزش نیروها ادامه بده، ولی شهید حاجی بابا می‌گوید اینجا بیشتر به وجود من نیاز است و همان جا می‌ماند.

خود شما هم همراه شهید حاجی‌بابا در جبهه بودید؟

اواخر سال ۶۰ من به سرپل ذهاب رفتم و شش، هفت ماه در آنجا ماندم. آن موقع فرماندهی محور با اخوی بود و بعد هم فرمانده کل جبهه‌های غرب شد. به همراه برادر دیگرم حسن رفته بودیم. تازه رسیده بودیم که حاج محسن ما را خواند و گفت بهتر است برگردید و به درستان ادامه بدهید. حسن برگشت، ولی من ماندم. همان اول کار حاج محسن سفت و سخت به من گفت یادت باشد اینجا نه برادر شما هستم، نه فرماندهی و نه چیزی که بخواهی روی آن حساب کنی. می‌بینی که من هم لباس بسیجی می‌پوشم و مثل باقی نفرات هستم. در ضمن نشنوم جایی بگویی که برادر فرمانده هستی. خلاصه سنگ‌ها را واکند و بعد از آن من اصلاً او را ندیدم. چون در یگان توپخانه بودم، جایمان در اول بازی درازی بود و اخوی هم که مرتب به شناسایی یا سرکشی واحدها و جاهای مختلف می‌رفت و اصلاً او را نمی‌دیدم.

در مقطعی که شهید حاجی‌بابا در جبهه‌های غرب حضور داشت، عملیات‌های متعددی مثل بازی دراز، مطلع الفجر و... انجام گرفت، اما خیلی از این شهیدبزرگوار یاد نمی‌شود، علت چیست؟

به‌طور کلی جبهه‌های غرب، فرماندهان و رزمندگانش غریب هستند، اما خود شهید حاجی‌بابا هم تمایل داشت که گمنام بماند. حتی برای شهادتش وصیت کرده بود بدون تشریفات تشییع و دفن بشود. همینطور هم شد. فقط در تشییع کرمانشاه، ستاد ارتش برایشان تشریفاتی برگزار کردند و بعد که پیکر به تهران آمد، در نهایت سادگی تشییع و دفن شد. اخوی در مقطع حضورش در غرب در تمامی عملیات آنجا شرکت کرده بود و چون مسئولیت‌هایی برعهده داشت، نقش عمده‌ای هم ایفا کرده بود، اما همانطور که شما هم گفتید خیلی از مواقع یادی از او نمی‌شود. شهدایی مثل اصغر وصالی، محسن وزوایی، علیرضا موحددانش، غلامعلی پیچک و... همگی از دوستان و همرزمان اخوی بودند. من به شهید محسن حاجی‌بابا لقب مظلوم غرب را می‌دهم.

گویا پس از شهادت غلامعلی پیچک هم شهید حاجی‌بابا فرمانده جبهه‌های غرب شدند؟

بله، شهید پیچک در جریان عملیات مطلع‌الفجر (آذرماه ۱۳۶۰) به شهادت رسید و بعد از ایشان، فرماندهی غرب برعهده حاج محسن قرار گرفت که تا زمان شهادتش در اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ این سمت را برعهده داشت.

این روزها که در آن قرار داریم، مصادف با سالروز شهادت محسن حاجی‌بابا در ۳۸ سال پیش است، خود شما چطور از شهادت برادرتان مطلع شدید؟

زمان شهادتشان من هم در منطقه بودم. در توپخانه بودیم و ایشان به‌عنوان فرمانده کارهای خودش را انجام می‌داد. یک روز به ما اعلام شد نقاط تثبیت را درهم بکوبیم. نقاط تثبیت به مناطق حساسی گفته می‌شود که معمولاً توپخانه‌ها گرای آنجا را می‌گیرند تا در شرایط حساس، گلوله توپ را درست به همان جا بکوبند. آن روز ما هر چه گلوله داشتیم به این نقاط استراتژیک دشمن شلیک کردیم. در تعجب بودم با وجود اینکه عملیاتی نیست، چرا توپخانه اینطور عمل می‌کند. بعد از چند لحظه سردار صادقی که فرماندهی توپخانه سپاه را برعهده داشت و همدوره‌ای شهید تهرانی‌مقدم بود، پیش ما آمد و از من خواست همراهش بروم. تعجب کردم ایشان با من که نیروی ساده‌ای بودم چه کار دارد. سوار ماشین شدیم و حین راه دیدم آقای صادقی حالش بد است. گریه می‌کند و قرآن می‌خواند. پرسیدم چه شده است؟ گفت: برادرت مجروح شده. کمی که جلوتر رفتیم گفت ایشان به شهادت رسیده است. نگو وقتی اخوی شهید می‌شود، تنها دو ساعت بعد از رادیو عراق اعلام می‌شود که «محسن حاجی بابا، فرمانده ایرانی در جبهه‌های غرب را کشته‌ایم» این خبر را دوستان شنیده بودند، اما به من نمی‌گفتند تا اینکه خود آقای صادقی سراغم آمد. بعدها، یعنی تا چند روز پشت سر هم رادیو عراق خبر شهادت اخوی را با مارش نظامی و با کلی آب و تاب در اخبارش اعلام می‌کرد.

پس عراقی‌ها از شهادت سردار حاجی‌بابا خبر داشتند که به این سرعت در اخبارشان اعلام کردند.

اخوی روز شهادتش به منطقه بمو رفته بود که توسط ضدانقلاب شناسایی می‌شود. برای رفتن به بمو باید ابتدا به منطقه ریجاب می‌رفتند. شهید مهدی خندان آن موقع فرمانده سپاه ریجاب بود. شهید حاجی‌بابا مثل اغلب فرماندهان یک ماشین استیشن داشت که وقتی به ریجاب می‌رسند، آن را به شهید خندان تحویل می‌دهند و خودشان با وانت خندان رهسپار شناسایی می‌شوند، اما ضدانقلاب متوجه ماهیت آنها می‌شود و موضوع را به دشمن اطلاع می‌دهد. وقتی که برادرم به همراه شهیدان شوندی و احمد بیابانی به منطقه می‌رسند، به محض اینکه ماشینشان را نگه می‌دارند تا شناسایی کنند، دشمن گرای‌شان را می‌گیرد و با گلوله توپ ۱۳۰ خودروی آنها را مورد اصابت قرار می‌دهد و پیکرشان در آتش می‌سوزد. یک ساعت بعد از این قضیه هم رادیو عراق با خوشحالی خبر شهادت حاجی‌بابا را می‌دهد.

از محسن حاجی بابا به‌عنوان شهیدی با دو مزار یاد می‌شود، قضیه مزار دوم ایشان چیست؟

بعد از شهادت اخوی، من به همراه باقیمانده پیکرشان که کوچک‌تر از یک کودک دوساله بود، به تهران برگشتیم و ایشان را در قطعه ۲۶ بهشت زهرا(س) دفن کردیم، اما چند روز بعد که آقای خدابخش، مسئول پشتیبانی می‌رود تا ماشین سوخته آنها را بیاورد، متوجه می‌شود قطعه‌هایی از پیکر یک شهید زیر صندلی ماشین جامانده است. از روی انگشتر برادرم متوجه می‌شوند که باقیمانده پیکر متعلق به اوست. این انگشتر متعلق به مادرمان بود که پیوند عاطفی زیادی بین ایشان و حاج محسن برقرار بود. آن موقع مادرمان به تازگی مرحوم شده بود و اخوی هم به خاطر علاقه زیادی که به مادر داشت، انگشترش را همیشه به دست داشت. خلاصه بعد از شناسایی باقیمانده پیکر اخوی، ایشان را همان جا بر جاده (حد فاصل کل داوود و پادگان ابوذر) دفن می‌کنند. الان آنجا یک یادمان درست کرده‌اند و هر سال راهیان‌نور به زیارت مزار ایشان می‌روند.

> به‌طور کلی جبهه‌های غرب، فرماندهان و رزمندگانش غریب هستند، اما خود شهید حاجی‌بابا هم تمایل داشت که گمنام بماند. حتی برای شهادتش وصیت کرده بود بدون تشریفات تشییع و دفن بشود. همینطور هم شد. فقط در تشییع کرمانشاه، ستاد ارتش برایشان تشریفاتی برگزار کردند و بعد که پیکر به تهران آمد، در نهایت سادگی تشییع و دفن شد

برخورد نیروهای حاجی‌بابا با خبر شهادتشان چطور بود؟

یک جو صمیمی بین حاج محسن و نیروهایش وجود داشت که قابل وصف نیست. یکی از همرزمانش تعریف می‌کرد که گاهی حاج محسن خسته و کوفته از شناسایی برمی‌گشت، ولی با همان حال لباس باقی بچه‌ها را جمع می‌کرد و می‌شست و پهن می‌کرد. این کار را مخفیانه انجام می‌داد. بین حاجی‌بابا و نیروهایش هیچ فرقی وجود نداشت و همین یکدستی بین نیرو و فرمانده باعث شده بود شهادت ایشان برای نیروها خیلی سخت باشد. هنوز هم همرزمان ایشان به نیکی از فرمانده‌شان یاد می‌کنند.

اگر می‌شود یادکری از دیگر برادر شهیدتان داشته باشیم. ایشان متولد چه سالی بودند؟

حسن با فاصله ۱۳ ماه از محسن، برادر سوم خانواده و متولد سال ۱۳۳۷ بود. روحیات حسن با محسن خیلی فرق داشت. محسن که عرض کردم تافته جدابافته‌ای بود. در بین برادرها از لحاظ معلومات و انقلابی‌گری و مذهبی بودن واقعاً شاخص بود. حسن خیلی در این وادی‌ها نبود. فعالیت انقلابی در حد معمول داشت، مثل حاج محسن نبود که خیلی فعال باشد. هر دو شهید علاقه زیادی به هم داشتند. وقتی که پیکر محسن را دفن کردیم، من چند روزی به مشهد رفتم. موقع برگشت می‌خواستم به منطقه بروم که حسن گفت همراهم می‌آید. شهادت حاج محسن خیلی رویش اثر گذاشته بود. با هم رفتیم و حدود یک ماه بعد، برادرم در حین آموزش خنثی کردن مین به همراه تعدادی از همرزمانش به شهادت رسیدند. جالب است که فاصله شهادت حسن با محسن تنها ۴۰ روز بود.

حاج محسن و حسن متأهل بودند؟

نه هیچ کدام متأهل نبودند. فقط حسن اواخر یک دختر خانمی را برای ازدواج نشان کرده بود که قسمتش شهادت شد. حسن را می‌توانم بگویم یک جورهایی مثل حضرت حر به شهادت رسید. سرخی خون حاج محسن و شرایطی که در جبهه‌ها حاکم شده بود، او را منقلب کرد و خدا هم خیلی زود او را خرید و آسمانی کرد.

شهیدان حسن و محسن حاجی بابا

چه خاطره‌ای از شهید محسن حاجی‌بابا در ذهنتان ماندگار شده است؟

بعد از شهادت رجایی و باهنر، حاج محسن خیلی ناراحت بود. همان شب روی پشت‌بام خوابیده بودیم که ایشان رو به من گفت: آرزو دارم من هم مثل آقای رجایی به شهادت برسم و پیکرم بسوزد. خدا هم او را به آرزویش رساند و همانطور که دوست داشت به شهادت رسید. یک خاطره را هم سردار داورزنی برایم تعریف کرده‌اند که خوب است اینجا عنوان کنم. آقای داورزنی می‌گفت: بعد از عملیات بازی دراز به همراه تعدادی از رزمندگان و فرماندهان غرب به خدمت حضرت امام رسیدیم. در جریان همین دیدار تصاویر معروف دست‌بوسی شهید پیچک، شهید حاجی بابا و شهید جنگروی و... خدمت حضرت امام به ثبت رسیده است. آقای داورزنی می‌گفت: در آن دیدار شهید حاجی‌بابا از ناهماهنگی‌ها و کارشکنی‌های بنی‌صدر خیلی ناراحت بود و می‌خواست این موارد را به خدمت حضرت امام برساند، اما وقتی که با آقا دیدار کردیم و شهید حاج‌بابا به‌عنوان یکی از فرماندهان غرب، گلایه‌های خود را مطرح کرد. حضرت امام یک کلمه گفتند که «برو ان‌شاءالله درست می‌شود» با همین یک جمله، روحیه حاجی‌بابا به کلی تغییر کرد و انگار که همه غصه‌هایش برطرف شده باشد، با روحیه بالایی به جبهه‌ها برگشت و کمی بعد هم بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا خلع شد و از کشور فرار کرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۲۷

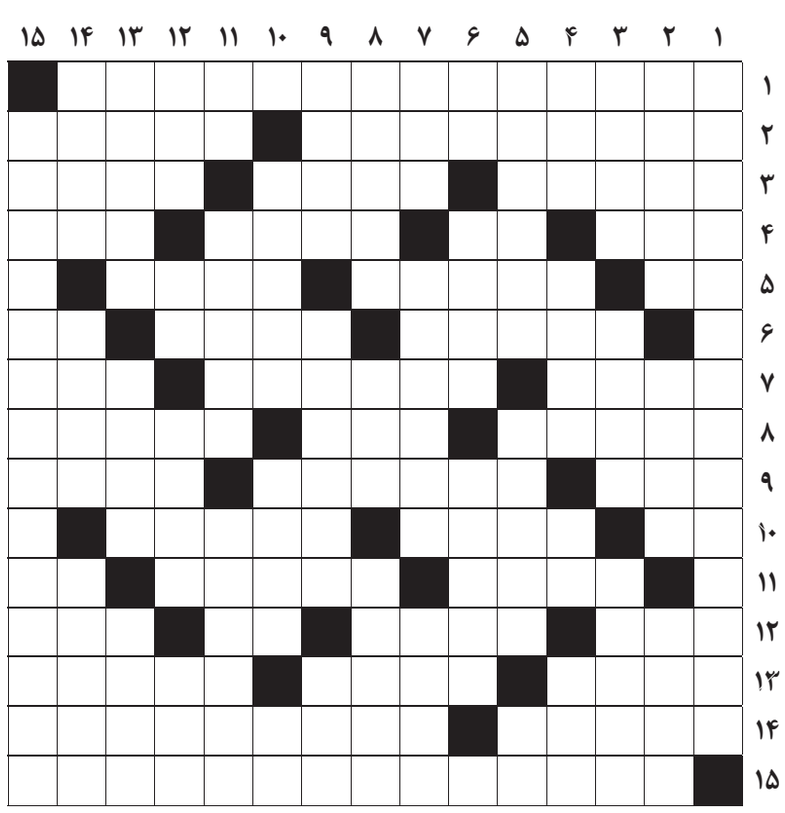

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از کار بیهوده کردن است ■ ۲- منبع غنی از فولیک اسید است که در حمایت از استخوان ها و مفاصل نقش دارد- رگ جهنده ■ ۳- بیماری- غرنده- پایتخت غنا ■ ۴- نوعی پرنده- بنده و شما- رود ارس- جنگ افزار ورزشی ■ ۵- صدمتر مربع- محصول کوبا- تضمین خسارت ■ ۶- فقیر- آکندگی معده - ماه سرد ■ ۷- قاضی ورزشی- مثلث اسرارآمیز اقیانوس اطلس- محل پرتاب موشک ■ ۸- راست روده- رنگ بیزاری- درختی سایه گستر ■ ۹- اسطوره فوتبال برزیل- آسمان‌های قرآنی- گریزنده ■ ۱۰- کلمه شگفتی- اولین شهید اسلام- پیل خشک ■ ۱۱- پنیر لوبیا- ثلاثه دیدنی مصر- بخار دهان ■ ۱۲- حالت بیهوشی- سوار- سطح دست- جایزه قهرمانی ■ ۱۳- درختچه آپارتمانی- نوعی موشک- شهری بین چالوس و کرج ■ ۱۴- ناخالص- برق سنج ■ ۱۵- از فرمایشات امام راحل که نظر و عقیده مردم را بر هر چیز مقدم می دانستند

از بالا به پایین

■ ۱- نویسنده و شاعر نامدار روس در قرن ۱۹ که رمان مشهور دختر سروان از اوست ■ ۲- بهمان، فلان - جذام- نویسنده لبه تیغ ■ ۳- هلاک، تباهی- نوعی نقش و نگار روی پارچه- خودروی عمومی شهری ■ ۴- بسته‌بندی استوانه‌ای- قدرت و توان- از اقمار مشتری- پول معتبر ■ ۵- ثامن- ره می‌سپارد- علامت جمع ■ ۶- ویتامین کیوی- فتنه- از لوازم نظافت ■ ۷- دعای زیرلب- پیکار- تانک ایرانی ■ ۸- ستاره برزیلی پاری سن ژرمن- خراسان قدیم- ویروس افریقایی ■ ۹- پهلو- مادر رستم- پاک ■ ۱۰- فنا و نیستی- پیشانی- زمینه و مبحث ■ ۱۱- پنج آذری- سرمربی رئال مادرید- دروازه‌بان برزیل در جام‌های جهانی ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ ■ ۱۲- چین و شکن- صابون خیاطی- دیلم- صفیر ■ ۱۳- املا- خانه با عرصه مشجر- ویرگول ■ ۱۴- زدنی نارفیق- تزیین صحنه نمایش- ستاره فلک‌زده ■ ۱۵- رهبر فرانسه در قرن ۱۹ که موفق به فتح تمام اروپا شد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳					۲		۶
	۵			۱				
		۴	۳	۶				۸
۲			۴					
		۸				۴	۳	
	۹		۸				۲	
۳	۴				۷	۵		
۷					۸			
					۱	۷		

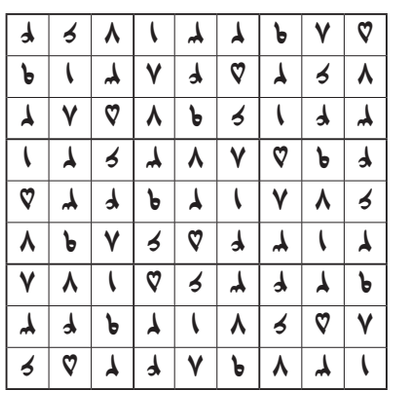

جدول کلمات متقاطع
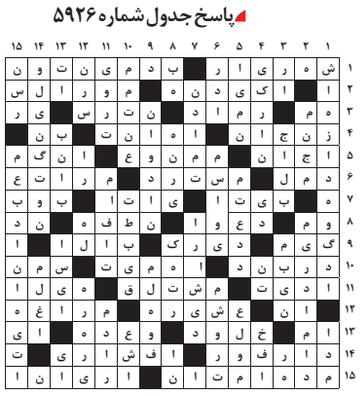
پاسخ جدول شماره ۵۹۲۶